



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم

چو نیم مست من از خواب برجهم به صبح
به گردِ ساقیِ خود طالبِ مدد گردم

به گردِ لقمهٔ معدود^(۱) خلق گردانند
به گردِ خالق و بر نقدِ بی‌عدد گردم

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی‌حدیست
مگیر عیب اگر من برون ز حد گردم

کسی که او لَحْدٍ (۲) سینه را چو باغی کرد
روا نداشت که من بسته لحد گرم

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان
ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گرم

اگرچه آینه روشنم، ز بیم غبار
روا بُود که دو سه روز در نمد (۳) گرم

اگر گلی بُدام، زین بهار باغ شوم
وگر یکی بُدام، زین وصال صد گرم

میانِ صورت‌ها این حسد بُود ناچار
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گرم

من از طویله این حرف می‌روم به چرا
ستورِ بسته نیم، از چه بر وِتَد (۴) گرم؟

(۱) معدود: شمرده، مجازاً اندک و محدود

(۲) لَحَد: گور، آرامگاه

(۳) نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می‌پوشاندند.

(۴) وَتَد: میخ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گَرِدِ تو چو نگرِدم، به گَرِدِ خود گَرِدم
به گَرِدِ غصّه و اندوه و بختِ بد گَرِدم

چو نیم مست من از خواب برجهم به صَبوح
به گَرِدِ ساقیِ خود طالبِ مدد گَرِدم

به گَرِدِ لقمهٔ معدود خلق گردانند
به گَرِدِ خالق و بر نقدِ بی‌عدد گَرِدم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۲

کی پسندد عدل و، لطفِ کردگار
که گلی سجده کند در پیشِ خار؟

جان چو افزون شد، گذشت از انتها
شد مطیعش جانِ جمله چیزها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰

مرغ فتنه دانه، بر بام است او
پر گشاده بسته دام است او

چون به دانه داد او دل را به جان
ناگرفته مر ورا بگرفته دان

آن نظرها که به دانه می‌کند
آن گره دان کو به پا برمی‌زند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
او خواجه و من بنده، پستی بُود و روغن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

بر عشق گذشتم من، قربانِ تو گشتم من
آن عید بدین قربان، یعنی بنمیارزد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسِبِيَّ اللهُ كُوْ كِه اللهُ كَفِي

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

« أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ... »

« آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟ »

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ... »

«... بگو: خدا برای من بس است ... »

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزای آنکه دید او را مُعین^(۵)
ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین^(۶)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ
فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها
می‌شود، گفت: «مرا نزد مولای خود یاد کن
اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از
او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

(۵) مُعِين: یار، یاری‌کننده

(۶) بِضْعَ سِنِينَ: چند سال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تَقْلِیبِ (۷) رب

(۷) تَقْلِیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

بر سر گنج، از گدایی مُردهام
زآنکه اندر غفلت و در پردهام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶

مرغِ بی‌هنگام (۸) و راهِ بی‌رهی (۹)
آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی

(۸) مرغِ بی‌هنگام: خروس بی محل
(۹) راهِ بی‌رهی: راهِ بدون راه رونده، کنایه از بیراهه که هیچکس حاضر نیست در آن حرکت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴

جانِ جمله علمها این است، این
که بدانی من کیام در یومِ دین^(۱۰)

(۱۰) یومِ دین: روز جزا، روز رستاخیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشتد به بی‌جهات^(۱۱)

(۱۱) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سبب سوراخ‌کن^(۱۲)
تا حُجُب را بَرگَنَد از بیخ و بُن

تا مسبب^۳ بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و اکساب^(۱۳) و دکان

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

(۱۲) سبب سوراخ‌کن: سوراخ کننده سبب

(۱۳) اکساب: کسب‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیم دل
خوابِ نسیان گوی بود با بیمِ حلق؟

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بود نسیان به وجهی هم گناه

زانکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲) آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...»

«... ای پروردگارِ ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

نحس شاگردی که با استادِ خویش
همسری آغازد و، آید به پیش

با کدام استاد؟ استادِ جهان
پیش او یکسان هویدا و، نهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالبِ ربّی و ربّانیستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم
که چو پازهرست و، پنداریش سَم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ز باغِ عشق طلب کن عقیده شیرین
که طبع سرکافروش است و غورہافشاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است
تلخ آید شکر، اندر دهن صفرایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی^(۱۴)
اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم

(۱۴) پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال رد کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال^(۱۵)

(۱۵) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگینِ ای فَتّی^(۱۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۶) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید^(۱۷)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۷) حَدید: آهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدمِ را؟ چه نشانِ نهیِ قَدَمِ (۱۸) را؟
نگرِ اوّلینِ قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۱۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گردم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گردم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْعِ (۱۹) حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار (۲۰)

لاجرم استاد استادان صمد (۲۱)
کارگاهش نیستی و لا بود

هر کجا این نیستی افزون تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

(۲۰) انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

(۲۱) صمد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنُع(۲۲) و صانع(۲۳) را به هم

کارگه چون جای روشن دیدگی(۲۴) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عنود
لاجرم از کارگاهش کور بود

(۲۲) صنُع: آفرینش

(۲۳) صانع: آفریدگار

(۲۴) روشن دیدگی: روشن بینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آیینهای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۲۵)
تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خِلْعَت^(۲۶) را بَرَد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچکس

(۲۵) فتی: جوانمرد

(۲۶) خِلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او
هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا (۲۷)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار (۲۸)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۲۷) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

(۲۸) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

دی مُنَجَّمِ گفتم: دیدم طالعی داری تو سَعِدِ (۲۹)
گفتمش: آری ولیک از ماهِ روزافزونِ خویش

مَه که باشد با مَه ما؟ کز جمال و طالعش
نَحْسِ اکبر، سَعِدِ اکبر گشت بر گردونِ خویش

(۲۹) سَعِدِ: خجسته، مبارک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر
در سَلاسیل (۳۰) مانده‌ای پا تا به سر

زنگ تُو بر تُوَت ای دیگ سیاه
کرد سیمای درونت را تَباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

(۳۰) سَلاسیل: زنجیرها، جمع سلسله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن (۳۱)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

(۳۱) بُن: ریشه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبضی (۳۲) آیدت ای راهرو
آن صلاحِ توست، آتش دل (۳۳) مشو

(۳۲) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۳۳) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شبَهش (۳۴) دُر گردد و او یَم (۳۵) شود

ز آن جِرایِ (۳۶) خاص هر که آگاه شد
او سزایِ قرب و اجری گاه (۳۷) شد

ز آن جِرایِ روح چون نُقصان (۳۸) شود
جانِش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زارِ (۳۹) رضا آشفته است

(۳۴) شَبَه: شَبَه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و بَرّاق

(۳۵) یَم: دریا

(۳۶) جِرا: نفقه، موجب، مستمری

(۳۷) اِجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی

(۳۸) نُقْصان: کمی، کاستی، زیان

(۳۹) سَمَن زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن

روید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شُکرِ آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ (۴۰)

(۴۰) پیچ پیچ: خَم در خَم و سخت پیچیده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفول^(۴۱)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد

(۴۱) سُفول: پستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهیست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان (۴۲)
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

(۴۲) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی (۴۳) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور (۴۴) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ (۴۵)
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(۴۳) کاهلی: تنبلی

(۴۴) رنجور: بیمار

(۴۵) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است. رنجوری به لاغ
یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

توز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای
در سبب، از جهل بر چفسیده‌ای (۴۶)

با سبب‌ها از مُسبَّب غافلی
سویِ این روپوش‌ها زان مایلی

(۴۶) چفسیدهای: چسبیدهای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاکِ بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی است پیچاپیچ و دور
با سُلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

رویِ نفسِ مطمئنّه در جسد
زخمِ ناخن‌هایِ فکرت می‌کشد

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً.»

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی
پروردگارت بازگرد.»

فکرتِ بد ناخنِ پُر زهر دان
می‌خراشد در تعمّق (۴۷) رویِ جان

تا گشاید عُقْدَه (۴۸) اِشْکال را
در حَدَث (۴۹) کرده‌ست زرّین بیل را

عقدہ را بگشاده گیر ای مُنتھی (۵۰)
عقدہیی سخت‌ست بر کیسۀ تھی

در گشایدِ عُقْدَه‌ها گشتی تو پیر
عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

عقدہای کان بر گلوی ماست سخت
که بداننی که خُسی (۵۱) یا نیک‌بخت

حَلُّ این اِشْکال کُن، گر آدمی
خرج این کُن دَم، اگر آدھمی

(۴۷) تعمّق: دوراندیشی و کنجکاوی، در اینجا به معنی دنباله‌روی از عقل
جزیی است.

(۴۸) عُقدَه: گره

(۴۹) حَدَّث: سرگین، مدفوع
(۵۰) مُنْتَهَى: به پایان رسیده، کمال یافته
(۵۱) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

چو نیم مست من از خواب برجهم به صَبوح
به گردِ ساقیِ خود طالبِ مددِ گرم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳

أَعْجَمِي تُرْكِي سَحَرِ آگَاهِ شَد (۵۲)
وَز خُمَارِ (۵۳) خَمَرِ، مُطْرِبِ خَوَاهِ شَد

مُطْرِبِ جَانِ مونسِ مَسْتَانِ بُود
نُقْلِ و قوتِ و قُوَّتِ مَسْتِ آنِ بُود

مُطْرِبِ ايشان را سويِ مستيِ كشييد
باز مستي از دَمِ مُطْرِبِ چشييد

(۵۲) آگاه شد: در اینجا یعنی بهوش آمد، از مستی خارج شد.

(۵۳) خُمَار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْمِ (۵۴) عاریتی است
امر را طاق و طُرْمِ ماهیتی است

از پی طاق و طُرْمِ، خواری گشند
بر امیدِ عَزِّ در خواری خوشند

(۵۴) طاق و طُرْمِ: جلال و شکوه ظاهری

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنْب (۵۵)
تا قلاووزت (۵۶) نجنبد تو مَجُنْب

(۵۵) طاق و طُرُنْب: جلال و شکوه ظاہری

(۵۶) قلاووز: پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد دریغ و درد کین عاریتیی (۵۷)
اُمّتان را دور کرد از اُمّتی

(۵۷) عاریتیی: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزای آنکه دید او را مُعین^(۵۸)
ماند یوسفِ حبس در بَضْعِ سِنین^(۵۹)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ
فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها
می‌شود، گفت: «مرا نزد مولای خود یاد کن
اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از
او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

(۵۸) مُعین: یار، یاری‌کننده

(۵۹) بَضْعَ سِنین: چند سال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جُرم اوستاد
که مَساز از چوپِ پوسیده عِماد (۶۰)

(۶۰) عِماد: ستون، تکیه‌گاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری
کوهها را جهتِ ذره شدن میسایمی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

آن خواجه اگرچه تیزگوش است
استیزه‌کن و گران‌فروش است

من غره به سست‌خنده او
ایمن گشتم که او خموش است

هش دار که آب زیر کاه است
بحریست که زیر گاه به جوش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازیها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ساقی باقیست خوش و عاشقان
خاکِ سیه بر سرِ این باقیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ لقمهٔ معدود خلق گردانند
به گردِ خالق و بر نقدِ بی‌عدد گردهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زیر
بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم

در حضرتِ فردِ صمد، دل کی رود سویِ عدد؟
در خوانِ سلطانِ ابد، چون غیرِ سرخوانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

چون بُود ای دلشده چون؟ نقد بر از کُنْ فیکُون
نقدِ تو نقد است کنون، گوش به میعادِ مده

مجموع لغات:

- (۱) معدود: شمرده، مجازاً اندک و محدود
- (۲) لَحَد: گور، آرامگاه
- (۳) نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می‌پوشاندند.
- (۴) وَتَد: میخ
- (۵) مُعِين: یار، یاری‌کننده
- (۶) بَضْعِینین: چند سال
- (۷) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن
- (۸) مرغِ بی‌هنگام: خروس بی محل
- (۹) راهِ بی‌رهی: راهِ بدون راه رونده، کنایه از بیراهه که هیچکس حاضر نیست در آن حرکت کند.
- (۱۰) یَوْمِ دین: روز جزا، روز رستاخیز
- (۱۱) بی‌جَہات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۱۲) سببِ سوراخ‌کُن: سوراخ‌کننده سبب
- (۱۳) اَکساب: کسب‌ها
- (۱۴) پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال رد کردن

- (۱۵) نُودَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۱۶) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۱۷) حَدِيد: آهن
- (۱۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۱۹) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۲۰) اِنكسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
- (۲۱) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند
- (۲۲) صُنْع: آفرینش
- (۲۳) صانع: آفریدگار
- (۲۴) روشن‌دیدگی: روشن بینی
- (۲۵) فَتَى: جوانمرد
- (۲۶) خِلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانوادهٔ داماد به عروس یا خانوادهٔ او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۲۷) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۲۸) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۲۹) سَعَد: خجسته، مبارک
- (۳۰) سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله
- (۳۱) بُن: ریشه
- (۳۲) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۳۳) آتش دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

- (۳۴) شَبَه: شَبَه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و برّاق
- (۳۵) یَم: دریا
- (۳۶) جِرا: نفقه، موجب، مستمری
- (۳۷) اِجری‌گاه: در اینجا پیشگاهِ الهی
- (۳۸) نُقْصان: کمی، کاستی، زیان
- (۳۹) سَمَن زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن،
آنجا که سَمَن روید.
- (۴۰) پیچ پیچ: خَم در خَم و سخت پیچیده
- (۴۱) سُفول: پستی
- (۴۲) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار
- (۴۳) کاهلی: تنبلی
- (۴۴) رنجور: بیمار
- (۴۵) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است.
رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.
- (۴۶) چفسیدهای: چسبیدهای
- (۴۷) تعمّق: دوراندیشی و کنجکاو، در اینجا به معنی
دنباله‌روی از عقل جزیبی است.
- (۴۸) عُقده: گره
- (۴۹) حَدَث: سرگین، مدفوع
- (۵۰) مُنتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

- (۵۱) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
- (۵۲) آگاه شد: در اینجا یعنی بهوش آمد، از مستی خارج شد.
- (۵۳) خُمَار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.
- (۵۴) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری
- (۵۵) طاق و طُرْنَب: جلال و شکوه ظاهری
- (۵۶) قلاووز: پیشرو لشکر
- (۵۷) عاریت: قرضی
- (۵۸) مُعین: یار، یاری کننده
- (۵۹) بَضْعِین: چند سال
- (۶۰) عِمَاد: ستون، تکیه گاه